

هنر آشنا و بیگانه

یاد دارم که چند سال پیش نماینده‌ای در مجلس از نفوذیگانگان و دخالت ایشان در کارهای ما شکوه می‌کرد و در اثنای سخن می‌گفت: جوانان ما باید فردوسی و سعدی را بشناسند نه شکسپیر و پوشکین‌دا. نمی‌دانم که گوینده خود چنین می‌پنداشت یا ناخواسته از گفتارش چنین بر می‌آمد که آشنائی با ادب و هنر دیگران منافعی وطن‌دوستی و مضر به حفظ ملیت ماست. در هر حال این نکته ایست که در خود تأمل است. نخست باید با شرمساری بسیار اقرار کنیم که امروز از ما نسبت به خویش بیگانه‌تر نیست. پس که از عیب و اصلاح پرنامه مدرسه‌ها و روشهای گوناگون تعلیم گفتگو کرده‌اند این بحث علل انگیز شده است. نمی‌دانم که قصص از کجاست. ایقدر هست که جوان ایرانی امروز نه تاریخ خود را می‌داند، نه با گوشه‌ای از اندیشه و ذوق پدران خود که ادبیات پنهان و درخشان فارسی مظهر آنست آشنائی دارد، نه در هنرهای ظریف و زیبای قدیم به چشم آشنائی و خریداری می‌نگرد. معلم و مدرسه و میز و دفتر و درس و بحث هست و جوان ایرانی سالها با این همه سروکار دارد و سرانجام به قدر آن روستائی عظمی هم با

هنر آشناویگان نه **۱-۴**

تاریخ و ادبیات و آنچه مربوط به فرهنگ ملی اوست آشنا نمی‌شود. کسانی که از سالها پیش از این پیامی از روشهای نو تعلیم و تربیت گفتگو بهمیان آورده هر بار از سنگینی و تفصیل برنامه شکایت کرده‌اند دانسته یا ندانسته گناهی مرتکب شده‌اند.

این پیشوایان و رهنمایان شاید هرگز نپنداشیده‌اند که غرض از تعلیم جوانان تنها آن نیست که بعضی چیزها را که در زندگی از آن فایده عملی به دست می‌آید به ایشان بیاموزد، بلکه تشکیلات فرهنگی هر کشوری بر عهده دارد که ذهن و روح خاص ملی خود را حفظ کند و به این سبب است که در هر گوشه دنیا از تاریخ و ادبیات و هنر آنچه را که به خودشان مربوط است با تفصیل و بسط بیشتری به شاگردان می‌آموزند.

این میراث معنوی را که فرهنگ ملی است همه کشورهای بدیشمیزان ندارند. میان ملتها هم، مانند افراد، پیر و جوان و کودک هست. دفتر یادبود کودک کی ده ساله و پیری نود ساله نه در کیفیت با هم یکسان است نه در کمیت. تاریخ و ادبیات و هنر در ملت رانیز، که یکی سابقه دو سه هزار ساله دارد و دیگری دوست سیصد سال بیشتر نیست که فراهم آمده یا رونق و اعتبار یافته است، باهم برابر نمی‌توان کرد. از اینجاست خطای کسانی که گمان کرده‌اند برنامه تحصیل و روش تعلیم کشوری یگانه را می‌توان اقتباس و اجرا کرد و از آن نتیجه خوب و درست گرفت.

سخن در اینست که آیا می‌خواهیم فرزندان ما ایرانی بمانند یا نه؟ شاید کسانی به این پرسش جواب منفی بدهند و دلیلشان این باشد که بعضی ملت‌های دیگر خوشبخت‌ترند. این دلیل نادرست و بیجاست، زیرا

فرهنگ و اجتماع پروریزان آمل خانقاری - ۱۰۵

فرهنگ و اجتماع پروریزان آمل خانقاری

اولاً آنچه موجب بدبختی ماست آمل پروریزان آمل خانقاری و هنر نیاکان ما نیست تا بتوانیم با ترک این امور خوشبخت تر باشیم. دیگر آنکه ترک ملت و وطن جز برای معدودی فرزندان انسان نیست و دیگر آن یعنی همه مردمانی که ملت ایرانند در همین سرزمین می مانند و به خویش و پیوند و گنجه و آینده خود دل بسته اند و اگر ایشان را از این علائق معنوی جدا کنیم معلوم نیست که کدام علاقه را جانشین آنها می توان کرد و این کار، اگر هم ممکن باشد، چه سودی خواهد داشت.

پس ما نیز، مانند همه ملت های دیگر، باید ذهن و روح و خصوصیات ملی خود را نگهداریم و بدانیم که اگر بیوند نسبت از بند بریدیم نام و نسبتی جز و حرا ازادگی نخواهیم یافت.

فرهنگ ما در این وقفه که آشنا کردن جوانان به نتایج ذوق و اندیشه نیاکان ایشان است بسیار قصور می کند و این قصور چندان تقصیر بزرگی است که هر که مسئول آن است مستحق عتاب و مجازات است. ما اگر حاصل تحصیل جوانان ما آن بود که با دانش و هنر

ملت های دیگر جهان آشنائی کافی می یافتند باز دل داری می یافتیم عیب کار اینجاست که فرزندان ما، بجای سعدی و حافظ، باپوسکن و شکسپیر آشنا نمی شوند بلکه نام و نشان و سرگذشت بازیگران و رقاصان را می آموزند که تن عریان یا حرکات ساختگی ایشان را در برده سینما دیده اند و چون سردایه ای از دانش و ذوق ندارند این بازیگران را از بزرگان جهان پنداشته اند.

اما آشنائی با آثار حقیقی ذوق و هنر ملت های دیگر نه همان زبان آور نیست و با صلیت منافقانه ندارد بلکه دارای فواید عظیم است.

هنر آینه‌آویزگانه ۱۰۶
اگر ملتی از مبانی و اصول دانش و هنر بهره‌مند بود بوسیله همین آشنایی با هنرها و ذوقیات ملت‌های دیگر است که می‌تواند ذوق خود را پرورش دهد و از ترکیب عوامل و اجزائی که هر یک را از جایی بدست آورده و از قومی آموخته است صورت‌هایی بدیع در هر فن بوجود بیاورد.
در تاریخ گذشته ما مثال‌های متعدد برای تأیید این معنی می‌توان یافت. هنر عالی هخامنشی جز ترکیب و تألیفی از عوامل و اجزاء و هنر ملت‌های مختلف نبود. با اینحال افتخار آن همچنان برای نیاکان ما محفوظ است زیرا که ارزش هر اثر هنری به صورت ترکیبی آنست نه به اجزاء پراکنده آن.

در تاریخ ایران اسلامی نیز مثال‌های متعدد برای این معنی هست که ذکر همه آنها رشته سخن را دراز می‌کند. این نکته مسلم است که هر چه جهان را بیشتر بشناسیم و در هر رشته با موارد و مثال‌های بیشتری آشنا شویم نظری وسیع‌تر خواهیم یافت و این وسعت نظر، دیر یا زود، ثمرهای نیکو به بار می‌آورد و سرمایه خلق و ابتداع واقع می‌شود...

درد روزگار

هر روزگاری دردی دارد ؛ درد گرسنگی ، درد نا امنی ؛ درد بیماری، درد ریا، درد تعصب. شاید بجا و روا باشد که تاریخ جامعه بشری را بر حسب دردهائی که در هر روزگار بیشتر و سخت تر گریبانگیر بشر بوده است به عصر و دوره تقسیم کنیم . بعضی از این دردها مادی و جسمانی است . پیشرفت‌های فنی و علمی انسان این گونه دردها را بسیار کم کرده است . اما شاید به همان نسبت که دردهای جسم بشر تسکین می‌یابد دردهای معنوی شدید می‌شود .

برای آزادگان و اهل اندیشه بزرگترین دردها آنست که از حقوق فکر کردن محروم باشند . این درد از روزی که نظم و تسکین لاتی در اجتماع به وجود آمد ظاهر شد . دسته‌ای که ادارهٔ نظم موجود را به عهده داشتند آن را قطعی و ابدی و تغییرناپذیر شمردند و خواستند که راه هر گونه چون و چرا و اگر مگر را دربارهٔ اصول آن نظم ببندند تا هیچ خطری وضع ایشان را تهدید نکند . اما خوشبختانه انسان نیروی فکر دارد و می‌تواند نقش و عیب امور را ببیند و در دفع آن چاره‌گری کند. ناچار همان این دو گروه ، یعنی آنان که قدرت و اختیار داشتند و نظم

درد روزگار ۱۱۰

خاصی را حفظ و اندازه می کردند ، و کسانی که درباره کمال آن نظم شکی داشتند پیکار در گرفت . در این نبرد دو طرف یکسان نبودند . یکی زورداشت و یکی فکر . زورمندان همیشه بر اهل اندیشه ستم کردند . سقراط به نوشیدن جام زهر محکوم شد ، زیرا یقین نداشت که نظم اجتماعی و وطنش در آن زمان بهترین نظم ها باشد . سرگذشت سقراط هزاران بار در سرزمین های مختلف و جوامع گوناگون تکرار و تجدید شده است .

گاهی این پیکار بصورت مبارزه دینی درمی آید . بت پرستان رومی به مسیحیان همان معامله را که حکومت یونان با سقراط کرد شدیدتر و وحشیانه تر کردند . رفتار کفار قریش با مسلمانان و بعدها رفتار مسلمانان با عارفان و پیروان مذاهب و فرقهای مختلف اسلامی همه چنین بود . کشیشان مسیحی با دانشمندان بزرگی که حقایق تازه علمی را کشف کرده بودند و مسیحیان دیگری که زیر بار بندگی کشیشان نمی رفتند نیز همین معامله را می کردند .

آزادمردان و روشن بینان همیشه رنج بردند و سختی کشیدند و همیشه این تهمت برایشان وارد شد که نظم اجتماع را برهم می زنند و به خلاف مصلحت جامعه قدم بر می دارند . بعضی از ایشان مردانه و دلیرانه پمیدان آمدند و جان پسر این پیکار گذاشتند . بعضی دیگر که پایداری را بی فایده دیدند دم در کشیدند و اندیشه گرانها را پنهان کردند . حافظ گرفتار چنین وضعی بود که می گفت :

دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند

پنهان خورید پاره که تکفیر می کنند

گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید

مشکل حکایتی است که تفریر می کند

اما کار اهل اندیشه در روزگار ما بسیار دشوارتر شده است. پیش از این وسایل فنی مانند چاپ و سینما و رادیو نتایج افکار دانشوران و هنرمندان را به عموم یا اکثر افراد جامعه عرضه نمی کرد و به این سبب تأثیر آن افکار چندان نبود که برای نظم اجتماعی موجود خطری فوری بشمار بیاید به همین نسبت سختگیری و ستمی که از جانب زورمندان بر متفکران وارد می شد کمتر بود.

دیگر آنکه با وضع سابق اگر نویسنده و هنرمند طرفدار دستگاد اداری بودمد حاصل کارشان برای محکم کردن بنیان نظم موجود اینتقدنها اثر نداشت.

در روزگار ما وضع از هر دو نظر تغییر یافته است. وسایل جدید که اندیشه نویسندگان و هنرمندان را به همه افراد جامعه می رساند تأثیر و اهمیت ایشان را در محکم ساختن یا سست کردن بنای جامعه بسیار افزوده است. به این سبب دستگاههای اداری به فکر آن افتاده اند که این گروه را هر چه بیشتر زیر اطاعت خود در آورند.

از اینجاست که ادب و هنر دچار قیودی شده است که در تاریخ به این شدت هرگز جلوه نکرده است. حکومت هائی که مدعی ایجاد نظم جدیدی در اجتماع هستند از نویسنده و هنرمند به اصرار تمام می خواهند که کمر به خدمت آن نظم بپندد و جز آن اندیشه ای در سر راه ندهد. یعنی عمان عقل و اندیشه را به دست حکومت بسپارد. اما حکومت وجود واحد معینی نیست بلکه عبارت از معدودی کلرمند است که به

دره روزگار ۱۱۲

مشاغل اداری اشتغال دارند. اگر این عده معدود حتی همه از نوابغ روزگار باشند و نایب هیج غرضی و مرضی نیز در ایشان راه نداشته باشد باز هرگز نمی توان پذیرفت که در همه فنون سرآمد باشند؛ چنانکه هنرمند و نویسندگانی برتری ایشان را تصدیق کند و جز به گفته و دستور ایشان چیزی ننویسد و هنری بظهور نرساند.

مایه کار و سرمایه افتخار هنرمند اندیشه اوست. اگر این نیرو را از دست بدهد و برای ایجاد آثار هنری گوش بر حکم و چشم بر فرمان اعضاء حکومت داشته باشد تا به او بگویند که چگونه باید اندیشید و کدام معنی و مطالب را حق باید شمرد و جلوه داد، شأن و اعتباری برای او نمی ماند و در شمار کارمندان عادی دستگاه حکومت درمی آید.

دشواری کار در آن است که مدیران اجتماع امروز تنها به آن اکتفا نمی کنند که بعضی اندیشه‌ها را ممنوع کنند تا نویسندگانش آزاد باشند که لااقل در حدود آنچه منع شده نیست کاری بکنند. بلکه می خواهند که فکر و ذوق هنرمند تنها در راه خدمت ایشان صرف شود. یعنی به دفع ضرر و خطر هنرمند اکتفا نمی کنند بلکه به کسب نفع از کار او نیز توجه دارند. پس هر چه را به نفع ایشان نیست نازوا می شمارند و بر هنرمند سخت می گیرند که جز در راه خدمت ایشان انری بوجود نیاورد و نتیجه آنست که هنر به صورت محصول تبلیغاتی در آید و آن شور و کششی که در نمونه های عالی هنر همیشه موجب تحریک بشر به بهبود معنوی و اخلاقی بوده است یکباره نابود شود.

حکومت‌هایی که دعوی رهبری جامعه و اصلاح وضع بشر را دارند همیشه بیشتر از اندیشه‌های مخالف می ترسند و بیشتر می کوشند

۱۱۳
 که هر فکر و ذوقی را به خدمت خود بگمارند و به همین سبب در اینگونه دستگاهها ذوق و هنر بیشتر در تنگنا می‌افتد و آثار هنری به انحطاط شدیدتری دچار می‌شود.

در این نیم قرن اخیر که رژیم‌های اداری و حکومتی به صورت مسلک و هدف در آمده وضع نویسنده و هنرمند بسیار دشوار شده است. اگر کمر به خدمت حکومت بزنند کارش، اگر چه در آن ذوق بسیار بکار برده باشد، از کار مأموران اداری تبلیغات ارزنده تر نخواهد شد و اگر بخواهد خود را از این بند و قید برهاند و آزادانه بپندیشد گرفتار خصومت حکومت خواهد شد و به خیانت منسوب خواهد گشت.

خلاصه آنکه اهمیت و شدت تأثیر آثار هنری سبب شده است که نویسنده و هنرمند امروز بیش از همه ادوار سنگینی قید و بندی را که بر پای ذوق و اندیشه او بسته شده است حس کند. در این روزگار بیش از هر دوره‌ای اندیشه اسیر قید است و گریز گاهی ندارد. غوغائی که این روزها دربارهٔ باسترناک شاعر روسی در گرفته است نمونه‌ای از این وضع دشوار نویسنده و هنرمند در جامعهٔ امروزی است. این شاعر یکبار در سال ۱۹۳۶ مورد عتاب حکومت واقع شد. آن دفعه او را متهم کرده بودند که شعرش، اگر چه خوب است و همه از آن لذت می‌برند، تسمی برای حکومت ندارد. این باد می‌گویند که زمان او برای نظم موجود زیان آور است.

به این طریق هنر و ادبیات در بعضی از جوامع امروز دو وجه بیشتر ندارد. یکی آنکه دستگاه حکومت و نظام اجتماعتی را بسناید و تبلیغ کند و دیگر آنکه این وظیفه را به عهده نگیرد. آن وجه مقبول

درد روزگار  ۱۱۴

است و این مردود و وجه سومی در میان نیست .
این درد برای اهل ذوق و اندیشه و هنر همیشه وجود داشته است.
امادر روزگار ما پاشدنی هر چه تمامتر جلوه می کند و سزاوار است که
آنرا درد بی درمان این روزگار بخوانیم .

آبان ۱۳۳۷

انتقا و

هر چن که هدف و غرضی در آن هست ناسچاز تابع حدود و قوانینی است و هر چه نظم و قانونی دارد ناسچاز دارای مقیاس و میزانی نیز هست که به آن سنجیده می شود و از روی این سنجش است که درست را از نادرست و کامل را از ناقص می توان باز شناخت .

سنجش و آزمایش لازمه ترقی و پیشرفت هر فنی است . نا خطا را از صواب تشخیصیم از خطا پرهیز نمی کنیم و کار ما بی نقص نمی شود. بزرگ ساخته خود را به محاک می سپارد و نویسنده آواز خویش را در معرض انتقاد قرار می دهد .

هر چند که بعضی از شاعران از نیش قلم انتقاد رنجیده و آنرا کار بیکارگان خوانده اند ، اما اهمیت انتقاد را نمی توان منکر شد . انتقاد ، امروز یکی از فنون ادبی است و فن مهمی است . منتقد حقیقی به قدریک شاعر و نویسنده بزرگ ممکن است به ترقی ادبیات خدمت کند . در قرن نوزدهم تأثیر « سنت بودو » فرانسوی و « بیاپینسکی » روسی در پیشرفت ادبیات فرانسه و روسیه از هیچ شاعر و نویسنده بزرگی کمتر نبود .

میدان کوشش منتقد نیز وسیعتر از قلمرو نویسنده است. اگر نویسنده فقط به خواننده خطاب می‌کند، منتقد با هر دو سروکار دارد، زیرا از یک طرف باید نویسنده را راهنمایی کند و نیک و بدکار او را به وی نشان دهد و از طرف دیگر بر عهده اوست که خواننده را برای ادراک زیبایی‌های هنر و اقتضای آن آماده سازد و دقایق و رموز آثار ادبی را که مایهٔ امتیاز شاهکارها از آثار پست و بزاری است به او بیاموزد. بدین طریق در اثر کوشش منتقد، ادبیات و همهٔ فنون هنر، از دو جنبهٔ ایجاد و ادراک رو به کمال می‌رود.

به این سبب است که در همهٔ کشورهای جهان انتقاد مقامی بلند یافته است. بزرگانی هستند که کارشان جز انتقاد نیست و از شاعران و نویسندگان بسیار می‌توان نام برد که در انتقاد نیز به قدر ابداع و ایجاد صاحب شهرتند. در آن جاها که خواننده بسیار است و طبعاً شمارهٔ نویسندگان نیز کم نیست و هر ماه در هر رشتهٔ صدها کتاب تازه منتشر می‌شود، یافتن و خواندن اینهمه کتاب و تشخیص قدر و بهای هر یک، فرصت و فراغت و تخصص در همهٔ فنون لازم دارد و می‌دانیم که این شرایط برای همهٔ افراد حاصل نمی‌شود. بنابراین فن انتقاد وظیفهٔ مهم دیگری نیز بعیده دارد و آن معرفی آثار جدید و تعیین ارزش آنهاست تا خواننده، میان این آثار فراوان، سرگردان نشود و در فرصت کمی که دارد بر حسب ذوق خود بتواند کتابی را برای خواندن برگزیند و در ادراک دقایق آن از منتقد، که به علم و ذوق باقیات رهبری یافته است، کمک بخواهد.

بنابراین همینکه نویسنده‌ای در یکی از رشته‌های ادبی کتابی

نوشت و منتشر کرد در معرض انتقاد قرار می گیرد. نه اینست که همیشه انتقاد درست و بجا باشد و هرگز گمان غرض یا خطا در آن نرود، و منتقد که انسان است چگونه می تواند در مظنه خطا و غرض قرار نگیرد؟ بارها دیده شده است که دربارهٔ یک کتاب، در مجله‌ها و روزنامه‌های ادبی، عقاید مختلف اظهار کرده‌اند. اما باید دانست که این اختلافات نادر است و فاصلهٔ میان آنها بسیار نیست. کمتر دیده شده است که منتقدی، به غرض، یاوه‌ای را شاهکار قلم بدهد یا شاهکاری را پست و ناچیز بشمارد، زیرا هر قند به غرض خود دلبسته باشد نام و آبروی خویش را بیشتر می‌خواهد و می‌داند که میدان خالی نیست و دیگران هستند که در این باب حکم خواهند کرد و حقیقت آشکار خواهد شد. اما خطا، آنجا که موازین درست و دقیق هست احتمال خطا در سنجش کم است، مگر آن که حکم دربارهٔ بدعنی ادبی باشد که به سبب تازگی آنرا به میزان‌های کهن نتوان سنجید.

اما اگر منتقدی بر کتابی ایراد کرد نویسنده کینهٔ او را به دل نمی‌گیرد و کمر به خصومتش نمی‌بندد، بلکه اگر آن ایراد وارد است از او تشکر می‌کند که راهنمایش کرده و او را به نقص یا خطای خود متوجه ساخته است؛ و اگر وارد نیست زیانی ندیده تا جای تلافی و کینه‌وری باشد. منتهی آنست که بر نادانی یا کج سلیقه‌ی منتقد بخندد چنانکه بسیاری از نویسندگان بزرگ خندیده‌اند.

این سعهٔ صدر، در نویسنده و منتقد؛ نتیجهٔ ایمانی است که هر دو به کمال هنر دارند. دانش دوستی و هنرپرستی خود مذهبی است که ایمان راسخ می‌خواهد. آنکه چنین ایمانی دارد در پی آن نیست که

معبود خود، یعنی دانش و هنر را برای اغراض پست دیگر مانند کسب مال و جاه و شهرت بکاربرد. هنرمندانی که خود و کسانشان درسخنی و گرسنگی زیسته و همه عمر را وقف هنر خویش کرده‌اند بسیار بوده‌اند و هنوز شاید سلسله این هنرپرستان منقطع نشده باشد.

اما وضع انتقاد در کشور ما چگونه است؟ رسمی قدیم بود که همیشه مؤلف از خواننده التماس دعا داشت و هر کنایی به‌چنین عبارتی پایان می‌یافت: «امید آنکه در زلات آن به دیده اغماض در نگرند و مؤلف را به دعای خیر یاد فرمایند».

تا وسائل چاپ و انتشار در میان نبود نکته جوئی و انتقادچندان سودی هم نداشت، زیرا بجای آنکه فایده آن عام باشد صورت مباحثه و مجادله با مؤلف پیدا می‌کرد. وسائل انتشار که پیدا شد ناچار در این رسم تغییری حاصل گشت. عده بیشتری کتب نویسندگان را خواندند و حق رد و قبول، بجای آن که به‌عده معدودی منحصر باشد، تعمیم یافت.

بعضی از نویسندگان کم‌کم عبارتی مناسب با وضع جدید یافتند و بجای تقاضای عفو و اغماض، درباره آثار خویش بحث و انتقاد درخواست کردند. اگرچه رسم تازه عبومیت نیافته‌است، اما به‌هر حال در هیچک از این دو عبارت صداقتی نیست. عبارت قدیم، در پرده شکسته نفسی که از آداب شرقی است، حاکی از آن بود که خطائی در میان نیست تا مستحق عفو باشد و عبارت جدید به‌کنایه مفید این معنی است که هرگز کسی بر من ایرادی نمی‌تواند گرفت و اگر می‌تواند این گوی و میدان. اما اگر کسی گستاخی کرد و نکته‌ای گرفت او را

۱۲۱ فرهنگ و اجتماع

به غرض و دشمنی منتم ساختن و به دشنام از میدان بدر کردن بهترین چاره کار است .

علت این امر آنست که ما به دانش و هنر ایمانی نداریم . خود پرستی نزد ما بر هنر پرستی غلبه دارد بنا آنکه همیشه از معنویات دم می زنیم و دیگران را به تحقیر و ریشخند شیفته مادیات می خوانیم ، از معنی پیش ما خبری نیست . نفع ما نفع محسوس و آئی است لذت ما لذت جسمانی و عامیانه است . دیگر از آن عازقی که مست شوق بر سر دار می رفت و آن شاعری که در راه ایمان به کار و هنر خویش ، نه به طمع گنج سلطان ، عمری به سختی بسر می آورد میان ما نشانی نمی توان یافت . دانش و هنر نزد ما قدری ندارد . باز چه هم نیست . کاش باز چه بود ! آلت تقلب و تزویر و ریا است ، مایه کاسبی است ، کسب جاه و مال ، ترقی اداری و اجتماعی ، وسیله خوب خوردن و خوب پوشیدن و خود فروشی . پس ، چون دانش و هنر هدف نیست و وسیله ای برای رسیدن به اغراض دیگر است ، اشتغال بدان بجای آنکه مایه لذت باشد ، موجب رنج می گردد ، کم مؤلفی را در این زمان می توان یافت که در مقدمه کتاب از رنج بی پایان و مشقت بسیار خود در راه تألیف و شکایت از حسد حاسدان و گله از قدر ناشناسی ابناء زمان سخن به میان نیآورده باشد . گویی در همه جهان ، مؤلفان بی کوشش و رنج ، به یاک نشست و برخاست کتابی تألیف می کنند و همان مؤلف بیچاره ماست که برای تألیف کتاب خود رنج برده و کوشش کرده است .

اما این ندهها تنها از ناتوانی نیست بلکه غرضی دیگر در آن پنهان است . نویسنده به این وسیله می خواهد ارزش و اعتبار نوشته خود را

ثابت کند بگمان آنکه قدر و بهای اثری را فقط از روی رنجی که در ایجاد آن بکار رفته اندازه می‌توان گرفت.

وضع انتقاد نیز چنین است که نویسنده نسخه‌ای از کتاب خود را به‌هریک از دوستان و آشنایان که با قلم سروکار دارند می‌دهد و از ایشان خواهش می‌کند که در باره آن چیزی بنویسند. این «چیزی» که مورد تقاضاست البته مدح و تحسین است و آن دوست وظیفه دارد که نویسنده را با همه بزرگان قدیم و معاصر مقایسه کند و او را هم‌شان ایشان یا بالاتر بشمارد و به او تبریک بگوید که چنین شاهکاری پدید آورده و خدمتی بزرگ به علم و ادب و مین عزیز خود کرده است و اگر خدای ناکرده آن دوست از جهتی شاهکارش را نپسندید یا نکته‌ای بر آن گرفت نویسنده بزرگوار یقین می‌کند که این دشمنی بی‌سبب از سرچشمه‌ای آب می‌خورده، یا زرقش از حسد قاب تحمل نیاورده و یا تحریک و توطئه‌ای در میان بوده است.

دیگران که زدن‌کنند راهی آسانتر می‌گزینند تا از این دردسرها ایمن باشند. به این طریق که خود چند تخریظ بالابلند درباره کتاب خویش می‌نویسند و یا به امضای جمعی منتشر می‌کنند یا از دوستان می‌خواهند که، بی‌زحمت، فقط آنها را امضاء کنند.

اما کسانی که خود را اهل فن می‌شمارند نیز ارادت بی‌فین خویش نشان نمی‌دهند. ایمان به امری معنوی و دفاع از آن در نظر ایشان کاری لغو و بیهوده است. از معنی که نفع و ضرری عاید کسی نمی‌شود پس چرا به سبب آن برای خود دشمن برآشند؛ دشمنی که ممکن است ضرری برساند. این سیره مرضیه قدیم است. طایحک روزی که سلطان محمود

۱۲۳
گرسنه بود و بادنجان خواست شرحی از خواص بادنجان گفت و روز دیگر که شاه میلی به بادنجان نداشت درد کمر و زخمی بر او افتاد. شاه گفت: مگر نه دیروز آنهمه از فواید بادنجان می گفتی؟ گفت: من نوکر توام نه نوکر بادنجان؛ باید برای خوشامد تو چیزی بگویم نه برای خوشامد بادنجان.

این قصه طنز آمیز که گویا از عمید زاکانی است نماینده طرز فکر ماست. همهٔ امور معنوی نزد ما بادنجان است و خدا را شکر که هیچیک نوکر بادنجان نیستیم.

ادیبان ما می اندیشند که مگر نه نویسند «گدای آفرین» است؟ آفرین هم کما بهای ندارد و ضرری به کیسهٔ ایشان نمی زند. پس چرا او را برنجانند و این رنجش سبب شود که در محفلی به ایشان بدی بگویند یا به آثارشان ایرادی بکنند و ایراد از شأن ایشان بکاهد و مقامشان را هزلزل سازد.

چرا! از تزلزل مقام و کسر شأن خود می ترسند؟ زیرا می دانند که این شأن و مقام را خود نیز به همین طریق بدست آورده اند و این کالج که بنیان درستی ندارد زود ممکن است فرو بریزد.

نتیجه ای که از این وضع حاصل شده این است که در کشور ما دانش و هنر عجبکی ندارد و هرگز پای سنجشی به میان نمی آید. دانشمندان و هنرمندان کسی نیست که قریحهٔ ذاتی، او را برای پیروی راه دانش و هنر برگزیده و به پای همت و کوشش این راه دور و دشوار را طی کرده است، بلکه باید سیاست و تدبیری را که برای کسب این شهرت لازم است آموخته باشد.

کسی که مستعد و لایق این مقام است از این نکته غافل نمی ماند که در اینجا درجات اداری و اجتماعی با مقامات علمی و هنری ارتباط دارد. اگر مردی منتقد است و می تواند دوستان را به کارهای بزرگ بگمارد البته نویسنده بزرگی است و چشم روزگار مانندش را به خواب هم ندیده است. اگر وزیر یا معاون است همان چند بیت سست و نیمزه کافی است که او را در ردیف شاعران بزرگ قرار دهد و اگر با وزیران و رجال دوستی داشته می تواند از ادیبان نامی شمرده شود.

به این سبب، هر که در این کشور بخواهد برای پیشرفت دانش و هنر به انتقاد پردازد و آثار این و آن را به محک سنجش بزند دشمن بسیار خواهد یافت. گوش هیچکس به شنیدن انتقاد عادت ندارد. هیچ نویسنده ای، از پیر و جوان، گمان نمی کند که ممکن است در آثار او عیب یا نقصی باشد و اگر هست کسی در اظهار آن قصد آزار و دشمنی نداشته باشد. هر قدر در عظمت قدر کتابی مبالغه کنید و فصولی در مدح و تحسین آن پردازید همینکه یک نکته کوچک بر آن گرفتید نویسنده بزرگوار می رنجد و در خیابان روی از شما برمی تابد و شما را حسود و بدجنس می شمارد. این تجربه را در باره اشخاص مختلف تکرار کنید تا یک گروه دشمن بنرانشید و روزگارتان سیاه شود.

دوستی از ادیبان روزی صمیمانه به من نصیحت می کرد که دشمن بسیار دارم و باید از عاقبت کار اندیشه کنم. گفتم چاره چیست؟ گفت حقیقت طلبی را کنار بگذار. اگر شعری سست و بیمعنی شنیدی در فکر آن نباش که شعر چگونه است، بلکه شاعر را در نظر بیاور که صاحب مقام و نفوذ است و دوستی و دشمنی او بی سود و زیان نیست.

با اینحال نویسندگان سخن از این تجربه‌ها عبرت نگرفته‌اند. ما از آغاز تأسیس این مجله کوشیده‌ایم که نیک و بد هر چیز را چنانکه می‌پنداریم نشان‌دهیم و عقاید خود را صریح و بی‌پروا اظهار کنیم. شاید در موارد بسیار خطا کرده باشیم و هرگز دعوی نمی‌کنیم که از خطا مصونیم. اما ایمان به دانش و هنر و کوشش در خدمت به حقیقت عذرخواه ماست ما برای خوشامد این و آن چیزی نمی‌گوئیم زیرا از کسی توقعی نداریم. حقیقت از ما خشنود باشد! بگذارید بیروان ملحق ما را خام و بی‌تدبیر بخوانند. آری: ما نوکر پادشاهانیم.

نوروز

آمد بهار خرم و آورد خرمی
و زهر نوبهار بند آورده زمی

نوروز اگر چه روز نو سال است روز کهنه قر نداشت. پیری هرتوت
است که مالی یکبار جامه جوانی می پوشد تا بشکرا نه آنکه روز گاری
چنین دراز بسر برده و با اینهمه دمسردی زمانه تاب آورده است چند روزی
شادی کند، از اینجاست که شکوه پیران و نشاط جوانان در اوست .

پیر نوروز یادها در سردارد. از آن کرانه زمان می آید، از آنجا
که نشانش پیدا نیست. در این راه دراز زنجیر دیده و تلخچیا چشیده
است اما هنوز شاد و امیدوار است . جامه های رنگ رنگ پوشیده است،
اما از آن همه يك رنگ بیشتر آشکار نیست و آن رنگ ایران است.

دوباره خلق و خوی ایرانی سخن بسیار گفته اند. هر ملتی عیبهایی
دارد. در حق ایرانیان می گویند که قومی خوب پذیرند . هر روز به مقتضای
زمانه به رنگی در می آیند. با زمانه نمی ستیزند بلکه می سازند . رسم و
آئین هر بیگانه ای را می پذیرند و شیوه دیرین خود را زود فراموش
می کنند . بعضی از نویسندگان این صفت را هنری دانسته و راز بقای
ایران را در آن جستجو می کنند. من نمی دانم که این صفت عیب است یا هنر

نوروز ۱۳۰

است. اما در قبول این نسبت تردید و تأملی دارم. از روزی که پدران ما به این سرزمین آمدند و نام خانواده و نژاد خود را به آن دادند گوئی سرنوشته تلخ و سوار برای ایشان مقرر شده بود. تقدیر چنان بود که این قوم نگهبان فروغ ایزدی یعنی دانش و فرهنگ باشد. میان جهان روشنی که فرهنگ و تمدن در آن پرورش می‌یافت و عالم تیرگی که در آن کین و ستیز می‌روید سدی شود نیروی یزدان‌دا از گزند اهریمن نگهدارد.

پدران ما از همان آغاز کار و طبعه سترک خود را دریافتند زردشت از میان گروه برخاست و مأموریت قوم ایرانی را درست و روشن معین کرد. فرمود که باید به یاری یزدان با اهریمن بجنگند تا آنگاه که آن دشمن بد کنش از پا در آید.

ایرانی بار گران این امانت را به دوش کشید پیکاری بزرگ بود قهر کبان، قهر مزدا آفرید، آن قهر نیرومند ستوده تا گرفتگی را به او سپرده بودند، قهری که اهریمن می‌کوشید تا بر آن دست بیاورد.

گاهی فرستاده اهریمن دلیری می‌کرد و پیش می‌تاخت تا قهر را بر باید اما خود را با پهلوان رو به روی یافت و غریب دلیرانه او به گوشش می‌رسید. اهریمن گامی واپس می‌نهاد. پهلوان دلیر و سهمگین بود.

گاهی پهلوان پیش می‌خرامید و می‌اندیشید که دیگر، قهر از آن اوست. آنگاه اهریمن شیخون می‌آورد و نعره او در دنت می‌ببجد. پهلوان درنگ می‌کرد. اهریمن سهمگین بود.

در این پیکار روزگارها گذشت و داستان این زد و خورد افسانه شد و پرتیافتها روان گشت اما هنوز نبرد دوام داشت. پهلوان سالخورد

۱۳۱ **فرهنگ و اجتماع**

شد و فریاد شد ، نیروی تنش مستی گرفت ، اما دل و جانش جوان ماند . هنوز امر بمن از نهب او بمنانگ است هنوز پهلوان دلیر و سهمگین است .

این همان پهلوان است که هر سال جامه رنگ رنگ نوروز می پوشد و به یاد روزگار جوانی شادی می کند .

اگر بر ما ، ایرانیان این روزگار ، عیبی باید گرفت اینست که تاریخ خود را درست نمی شناسیم و درباره آنچه بر ما گذشته است هر چه را که دیگران گفته اند و می گویند طوطی وار تکرار می کنیم .

اروپائیان ، از قول یونانیان ، می گویند که ایران پس از حمله اسکندر یکسره رنگ آداب یونانی گرفت و از جمله نشانه های این امر آنکه مورخی بیگانه نوشته است که در دربار اُسکانی نمایشهایی به زبان یونانی می دادند . این درست مانند آنست که بگوئیم ایرانیان امروزه یکباره علیت خود را فراموش کرده اند . زیرا که در بعضی مهمانخانه ها مطربان و آواز خوانهای فرنگی به زبانهای ایتالیایی و اسپانیایی مطربی می کنند .

کمتر ملتی را در جهان می توان یافت که عمری چنین دراز بسر آورده و با حوادثی چنین بزرگ روبه رو شده و تغییراتی چنین عظیم در زندگی روی داده باشد و پیوسته ، در همه حال ، خود را بیاد داشته و دمی از گذشته و حال و آینده خویش غافل نشود .

مسلمان شدن ایرانیان بظاهر پیوند ایشان را با گذشته دراز و پرافتخارشان برید . همه چیز در این کشور دیگرگون شد و برنگ دین و آیین نو در آمد . هر چه نشانه و یادگار گذشته بود در آتش سوخت و

بر باد رفت + اما یاد روزگار پیشین ما اندامند از میان خاکستر
برخاست و در هوای ایران پرواز کرد +

بیش از آنچه ایرانیان رنگ پیگانه گرفتند پیگانگان ایرانی
شدند. جامه ایرانی پوشیدند + آئین ایرانی پذیرفتند + جشنهای ایران
را برپا داشتند و پیش خدای ایران زانوی ادب بر زمین زدند +

از بزرگانمانی مانند فردوسی بگندیم که گوئی رستخیز روان ایران
در رخت تن بود + دیگران که بظاهر جوش و جنبش نشان نمی دادند
همه در دل، زیر خاکستر بی اعتنائی، اجگری از عشق ایران داشتند.
نظامی مسلمان، که ایرانیان باستان را آشپزست و آئین ایشان را ناپسند
می دادند، آنجا که دامغان عدالت هرگز سامانی را می سرایند بی اختیار
حسرت و درد خود را نسبت به تاریخ گذشته ایران بیان می کند و
می گوید :

جهان ز آتش پرستی شد چنان گرم

که بادا زین مسلمانان ترا شرم !

حافظ که عارف است و می گوید که نسبت به کشمکشها و کین

نورزها بی طرف و بی اعتنا باشد و از روی تجامل می گوید :

ما قصه مکنند و دارا نخوانند ما

از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس

باز نمی تواند تأثیر داستانهای باستانی را از خاطرین داید ؛ هنوز

کین سیاوش را فراموش نکرده است و به هر مناسبتی از آن یاد می آورد

و می گوید :

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود

شرمی از مظلمه خون سیاوشش یاد

کدام ملت دیگر را می شناسیم که به گذشته خود، به تاریخ باستان خود، به آئین و آداب گذشته خود بیش از این پای بند و وفادار باشد؟ این جشن نوروز، که دوسه هزار سال است با همه آداب و رسوم در این سرزمین باقی و برقرار است، مگر نشانی از ثبات و پایداری ایرانیان در نگهداشتن آئین ملی خود نیست؟ نوروز یکی از نشانه های ملیت ما است. نوروز یکی از روزهای تجلی روح ایرانی است. نوروز برهان این دعوی است که ایران، با همه سالخوردگی، هنوز جوان و نیرومند است. در این روز باید دعا کنیم، همان دعا که سه هزار سال پیش از این زده شد کرد:

ه منش بد شکست بیابد

منش نیک پیروز شود .

دروغ شکست بیابد

راستی بر آن پیروز شود .

خرداد و مرداد بر این دو چیره شوند:

مگر سنگی و تشنگی

اهریمن بدکش ناتوان شود

و دوزخه گریز نهد .

و همیشه نوروز بر همه ایرانیان فرخند و خرم باشد

ننگ فرزند ننگ

دستگاه فرهنگی ما چرخشی است که پیاپی می‌گردد. کسی نمی‌داند چرا این دستگاه را ساخته و بکار انداخته‌اند. اینقدر به حرکت این چرخ عادت کرده‌ایم که هیچ به‌عزت و حاصل این گردش توجهی نداریم. کارخانه‌ای است که هر سال مقداری مادهٔ خام، یعنی بچهٔ آدمی، در آن می‌ریزیم و پس از چندین سال انقباض و استحاله چیزی از آن سوی کارخانه بیرون می‌آوریم که نمی‌دانم چیست و به چه کار می‌آید. این دیواره‌ها که با این رنج و کوشش بدست می‌آوریم «دیپلمه» می‌خوانیم. حق آنست که همهٔ وزیران فرهنگ چهل سال اخیر را، البته آنها که زنده‌اند، به یک جلسهٔ امتحان دعوت کنند و از ایشان پرسند که چرا مدرسه درست کردید تا عمل همهٔ ایشان ثابت کرده است که نمی‌توانند به این سؤال جواب درستی بدهند. تنبیه و مجازاتی که در کار نیست، لااقل یکی یک نمره صفر به ایشان باید داد.

همه آمده‌اند و رفته‌اند. رئیس بازرسی را بجای رئیس کارگزینی و این یکی را بجای آن یکی گذاشته‌اند. یکی دو دوست و رفیق را مدیر کل و معاون کرده‌اند. یک مدرس را از دستورتحصیلی یک سال کاسته و درسی

۱۲۸ **سنگه فرهنگ**

دیگر را به دستور سال دیگر افزوده اند. در «آئین نامه امتحانات» به سلیقه ممتاز خودشان «تجدید نظر» کرده اند. آنها که لایقتر و خدمتگذارتر بوده اند چند عمارت تازه ساخته و چند «دبستان» و «دبیرستان» دیگر تأسیس فرموده اند. همه برای حفظ خودشان با آن و این، از بالا تا پایین، شیشه و غوغا یا مجابا و مدارا کرده اند.

اما این همه کارها را چرا کرده اند و چه حاصلی از آن می خواستند؟ بنای دستگاه فرهنگی ما از بای بست ویران است و از این «خواجگان» آنها که بدخواه و بدکار یا نادان نبوده اند همان به نقش ایوان پرداخته اند ویرانی کار از آنجاست که نخست هدف و غرض را در نیافته و در پی آن نرفته اند که موظفانه دستگاه فرهنگی را تشخیص دهند.

بسیاری از کسانی که این دستگاه را مورد انتقاد قرار داده اند این عیب را بر آن می گیرند که این درس ها «قالبه» نندزد، یعنی برای کسب معاش مفید نیست. این «معنی» چون از معانی دیگر عاقلانه تر و دریافت آن آسانتر است، رواجی یافته و بارها تکرار شده است. اگر غرض از تحصیل «نان» در آوردن» باشد ایراد بجائی است، راستی هم از آنچه در مدرسه می خوانیم نان در نمی آید، سهل است که نان آخر می شود. اما آیا و غلیقه وزارت فرهنگ اینست که راه کسب معاش را به مردم نشان بدهد؟ اگر اینست که می بینیم و می دانیم که آن را انجام نمی دهد.

عیب و نقص این دستگاه که ما داریم تنها این نیست که کارش عیب و بیپوده است. عیب آنست که حاصل این کارگاه زیان بر سر زیان است. نخست زیان اقتصادی است. از دوازده تا پانزده سال، کم یا

۱۳۹ فرهنگ و اجتماع

بیش، گروهی کثیر از جوانان کشور را در مدرسه مطلق می‌کنیم. البته این گروه در این مدت دراز هیچ کار تولیدی انجام نمی‌دهند و فقط به امید آینده نشسته‌اند. این آینده که در انتظار آند خدمت در يك اداره است. یعنی پس از این کوشش و انتظار باز کاری نخواهند کرد که از آن سودی برای کشور حاصل شود. کاغذی بدست می‌آورند که يك آقای وزیر فرهنگ لطف فرموده و آنرا امضاء کرده است. در این کاغذ نوشته شده که صاحب آن می‌تواند «از مزایای قانونی آن بهره‌مند شود». مفهوم این عبارت حواله‌ای است به خزانه دولت و این کنایه به قدری صریح است که، چنانکه مکرر دیده‌ایم، دارندگان این ورقه‌ها به دولت اعتراض می‌کنند که چرا برات خود را نکول کرده و به ما سفل، یا به عبارت صریح‌تر، حقوق نمی‌دهد.

دولت می‌گوید «جا ندارم» یا «به خدمت شما احتیاج ندارم» یا «پول ندارم». اما این جوابها درست نیست. داوطلب می‌گوید: من که به میل و سلیقه خودم پايدار و مادرم درس نخواندم. آقای دولت، به دستور تودرس خواندم. وزارت فرهنگ مرا واداشت که فلان قدر سیمی، فلان قدر حساب یا جبر یا فیزیک بخوانم. بعد هم مرا امتحان کرد و چون دید که دستور او را درست انجام داده‌ام به من تصدیقی داد و در آن وعده کرد که «از مزایای قانونی آن بهره‌مند شوم». این عبارت يك نوع «تعهد ضمنی» دربر دارد. اگر می‌خواستی مرا رها کنی تا بفالی کنم چرا واداشتی که درس‌های معینی بخوانم و تصدیق کردی که خوانده‌ام؟

چرخ دستگاه فرهنگی می‌چرخد و هر سال مقدار بیشتری «دبلمه»

تنگ فرهنگ ۱۴۰

یعنی طلب کار از دولت، بیرون می دهد. هر سال وزیر فرهنگ پاسر-
افرازی می گوید که بر محصول این کارخانه افزوده است. اما نه خود
او فکر می کند که این محصول چیست و به چه کار می آید، نه کسی از
او می پرسد.

زبان یزدی دیگر که از این دستگاه عاید می شود آنست که
دانش و هنر را خوار و بی بها کرده است. غرض از تحصیل گواهی نامه
است و گواهی نامه وسیله دریافت حقوق ماهانه است. کسی حقوق
می گیرد که گواهی نامه داشته باشد. پس این وسیله را باید به هر طریق
که هست بدست آورد، این کار يك راه دشوار و پر دردسر دارد که
درس خواندن است. اما راه های آسانتر نیز هست و هر عاقلی البته
راه آسانتر را اختیار می کند. سالهاست که می بینیم و می نالیم که
«دیپلمه» بی سواد است. چرا باسواد باشد؟ کسی در زندگی از او
سواد نخواسته است. دیپلم خواسته اند که دارد.

یزدی کمتر از این هر دو زبان اخلاقی است که از این دستگاه حاصل
می شود. پدر و مادر فرزندان را به مدرسه فرستاده اند که دیپلم بگیرد
و بتواند، به وسیله آن، نانی در بیاورد و زندگی کند. خود کودک هم
در مدرسه همین معنی را آموخته است. پس باید برای رسیدن به مقصود
یعنی دیپلم، هر راهی را که می تواند پیش بگیرد. مثلا در امتحان تقلب
کند، یا معلم را بترساند، یا به او رشوه بدهد، یا از پدرش که مقامی
دارد سفارش نامه ای بیاورد.

دستگاه فرهنگی ما يك درس را خوب به جوانان بیچاره می-
آموزد و آن درس تقلب و ردالت است. قسمت عمده این فساد اخلاقی

۱۴۱ فرهنگه واجتماع

که در جامعه امروز ما دیده می شود حاصل کار و کوشش دستگاه محترم فرهنگ

در این سالهای آخر شاگرد مدرسه که درس خواندن را فراموش کرده سرگرمی و مشغله تازه ای یافته است. این سرگرمی جدید «حزب بازی» است. اولیای مدرسه و فرهنگ هر چند گاه دستورهای شدید و غلیظ می دهند که شاگردان باید از «سیاست» دوری کنند. البته مقصود سیاسی است که خلاف میل و مصلحت ایشان باشد. اما هر وقت مصلحت اقتضا کرد خودشان مضایقه ای ندارند از این که شاگردان را از اطاق درس به کوچه و میدان بکشند تا به تفریح ایشان فریاد «زند باد» و «مرده باد» بر آورند. جوانان نوسال که از این بازی لذت برده اند دیگر دست بردار نیستند و البته همیشه مطابق میل و سلیقه آقایان اولیای فرهنگ رفتار نمی کنند. بلکه گاهی عمین سلاح را که ایشان به دستشان داده اند برای مصلحت خود به کار می برند. فی المثل شاگردان دوره اول متوسطه «اعتصاب» می کنند و دسته راه می اندازند و فریاد می کشند که «ما می خواهیم آئین نامه امتحانات را اصلاح کنیم».

این وضع تعلیم و تربیت مناسبتی که بظاهر مسخرگی است و در باطن جز ننگ و رسوائی نیست.

اکنون چاره چیست؟ برای شناختن راه چاره نخست باید وظیفه دستگاه فرهنگی را تعیین کرد. نخستین وظیفه وزارت فرهنگ آنست که خواندن و نوشتن و مختصری از حساب و تاریخ و جغرافیا را به عموم افراد کشور بیاموزد، زیرا که این مقدار دانش در دنیای امروز لازم است تا کسی را به نام «آدمی» بتوان خواند. این وظیفه ابتدائی

را وزارت فرهنگ ما ، اگرچه سری پر دعوی دارد ، تا کنون انجام نداده است . «قانون تعلیمات اجباری» نوشته و به تصویب مجلس رسانیده و به موجب آن برای هر کس که فرزندش را به مدرسه نفرستد ، اگر چه در ده کوره زندگي کند ، مجازات و جریمه معین کرده است . اما هنوز در پایتخت این قند دستان ندارد که داوطلبان را در آنها پذیرد تا چه رسد به آنکه دیگران را بزور به مدرسه بکشاند .

آن وقت همین وزارت فرهنگ ، بجای آن که شرم کند و دم برسد ، طرح دیگری به مجلس می برد و به تصویب می رساند که به موجب آن در شهرستانها دانشگاه بسازد . کسی نسبت تا مثل معروف را به این آقایان یادآوری کند که وقاح زین را بگیر تا نیفتی ! اسب دوانی پیشکشت .»

اگر قرار است که این کشور بماند ناچار باید در بی اصلاح این تباهی و فساد بود . عیب و نقص دستگاه فرهنگی ما پیش از آنست که در این مختصر بیان بتوان کرد . اما معایب اقلب آشکار است و محتاج بیان نیست . این دستگاه به تغییر و اصلاح اساسی احتیاج دارد . یکی از راههایی که به نظر می رسد اینست که وزارت فرهنگ ، اگر خیلی هنر دارد ، کار تعلیمات ابتدائی را بعهده بگیرد و تعلیمات دبیرستانی را به خود مردم بسپارد . چه لزومی دارد که چند نفر بنشینند و « برنامه » درست کنند و همه جوانان کشور را وادارند که درسهای معینی بخوانند .

این روش که ما تا کنون داریم در چند کشور اروپائی معمول است اما در بعضی کشورهای دیگر رایج نیست و بهر حال حکم ازلی نیست

که نتوان از آن گذشت

در تعلیمات دبیرستانی وزارت فرهنگ می‌تواند فقط راهنمایی کند یعنی برنامه‌های مختلف را در دسترس مدرسه‌های ملی بگذارد ، در اصول تعلیم و تربیت اطلاعاتی بدست بیاورد و به‌دیر بدهد ، حتی طرحی کلی برای مواد درسی دبیرستانها رسم کند به طریقی که هر مؤسسه‌ای با رعایت آن اصول و کلیات آزادی عمل داشته باشد .

بعد به‌وسیلهٔ بازرسهای عالم و دقیق روشهای مختلفی را که در دبیرستان‌های ملی اتخاذ شده مورد مطالعه قرار بدهد و بهترین آنها را به عنوان نمونه و سرمشق به دیگران معرفی کند . برای شاگردان لایق و زیرک مسابقه‌ها ترتیب بدهد و به آنانکه درجات اول را حائز می‌شوند جایزه و خرج تحصیل بپردازد .

البته به این طریق وزیر فرهنگ از زحمات اعضای دیپلم‌ها فراغت خواهد یافت و تعهد هم‌آیای قانونی هم از میان خواهد رفت .

شرط ورود به دانشگاه هم ، با این ترتیب پذیرفته شدن در امتحان مواد معینی خواهد بود و هر که دیپلم دبیرستان در دست داشت خود را لایق تحصیل عالی نخواهد شمرد .

این طرح را عمداً به اختصار آوردیم تا دربارهٔ جزئیات آن بحث بتوان کرد . شاید اهل فن در آن سودها و زیانهای ببینند که ما از آنها غافل بوده‌ایم یا اکنون به سببی نخواستیم بدان کنیم .

به هر حال آنچه مسلم است رسوائی روش کنونی و لزوم اصلاح و تفرع اساسی است . از همهٔ کسانی که به آیندهٔ فرهنگ کشور علاقه دارند درخواست می‌کنیم که در این طرح بدقت نظر کنند و عقیدهٔ خود

۱۴۴ ~~www.ketabfarsi.com~~ فرهنگ

را بنویسند، یا اگر زامی دیگر می‌دانند و چاره‌ای بهتر اندیشیده‌اند
آنرا در مطبوعات طرح کنند .

چاره‌جویی در این امر خطیر، که امروز کشور ما با آن رو برو
است، وظیفهٔ همهٔ کسانی است که با دانش و فرهنگ سروکار دارند .

اردهی بهشت ۱۳۳۲

اصول تعلیم و دستوریہ

مدت‌هاست که ما ایرانیان در همهٔ امور مهم و اساسی عمر خود را به‌تجربه می‌گذرانیم و هنوز تجربه‌های ما به‌آخر نرسانده و سود و زیان آنرا ندیده، به‌تجربهٔ دیگری می‌پردازیم. نشانهٔ آشکار این سرگشتگی دستور تحصیلات مدارس ماست. سال‌هاست که از خرابی فرهنگ دم می‌زنیم و در پی چاره می‌گردیم و در این چاره جوئی دوز به‌روز واپس می‌زنیم و کار را خراب‌تر می‌کنیم. روزگاری کسده هنوز متخصص فن تعلیم و تربیت یا مدعی این فن فراوان نبودند؛ ما هم کم‌کم در این رشته کسانی سر به‌دهوی برداشتند و عقایدی آوردند و هر سال یکی دو بار دستور تحصیلی را تغییر دادند و نتیجه آن شد که امروز، چنانکه ظاهر است، فرهنگ ما بسیار خراب‌تر از پیش شده است.

با اینحال هنوز راضی نیستیم و، به بهانهٔ اصلاح، کار را از این خراب‌تر می‌خواهیم. ذوق و دانش ما گردان ما روزه‌به‌روز کمتر می‌شود و سطح اطلاعات ایشان فروتر می‌نشیند و عجب آنکه هنوز گفتگو از دنیای کار تحصیل است و مسلحان خیر اندیش در بی‌کم‌کری مواد تحصیلی هستند و تنها اصلاح اساسی در نظر ایشان همین است.

پیش از همه چیز از اولیای فرهنگ، که بدبختانه یا خوشبختانه زود زود عوض می‌شوند و هر یک نغمه‌ای می‌زند و نیمه‌کاره ساز را به دست دیگری می‌دهد، باید پرسید که آیا می‌دانند هدف فرهنگ ایران چیست و بر این لوحهای ساده، که ذهن جوانان است، در کارگاه مدرسه چه می‌خواهند بنگارند؟ به گمان ما جواب این سؤال برای اکثر ایشان آسان نیست و کمتر در اندیشه آن بوده‌اند.

نکته ساده‌ای که گاهی از دهان این و آن به گوش می‌رسد اینست که بیشتر مواد تحصیلی مدارس ما در زندگی آینده جوانان بکار نمی‌آید و به این سبب در دوره تحصیل رنج پنهوده می‌برند و پس از آن فراموششان می‌شود، پس این مواد زائد و بیفایده است و باید حذف شود و جای آنها را موادی بگیرد که مورد احتیاج ایشان است.

در این بحث به نظر می‌آید که زندگی را برای همه افراد امری ثابت و واحد دانسته‌اند که باید مواد تحصیلی با آن تطبیق شود و حال آنکه اشتباه و خطا همینجاست. اگر تنها خوردن و خفتن و حوائج جسمانی دیگر را، که انسان و حیوان در آنها اشتراک دارند، زندگی بنامیم حقیق با ایشان است و بسیاری از مواد تحصیلی بکار زندگی نمی‌آید. اما به گمان ما زندگی تنها همین‌ها نیست. زندگی افراد بشر به حسب میزان ادراک و دانش و ذوق و احساس ایشان گوناگون و رنگارنگ است و این امور در هر فرد منشی خاص پدید می‌آورد که خمیر مایه زندگی اوست. پس هدف تعلیم و تربیت نمی‌تواند آموختن مطالب و موادی باشد که در «زندگی» بطور مطلق، سودمند است و بکار نمی‌آید بلکه منظور اصلی آن ساختن و پروردن زندگی افراد است.

۱۴۹ فرهنگ و اجتماع

چه نوع زندگی برای يك جوان ایرانی می‌خواهیم بسازیم ؟ این نکته است که نخست از خود باید پرسید. در پاسخ آن تأمل باید کرد زیرا که کار به این سادگی نیست. اگر چه طبع انسانی خوبی‌پذیر است اما آنچه سرشت خواننده می‌شود، و عبارت از خصائص و صفات نژادی و ارثی و عادات قومی و اقتضای آب و هوا و سوابق تاریخی و فرهنگی و وضع معیشت و بسی امور دیگر است. نیز بجای خود اهمیت بسیار دارد و تعلیم و تربیت باید در عین آنکه کمالی را منظور دارد با همه این امور نیز متوافق و مطابق باشد. پس ساده‌لوحی است که بخواهیم طریق و اسلوبی را از ملتی یا کشوری اقتباس کنیم و آنرا نمونه کامل تعلیم و تربیت بشماریم؛ اگر چه آن طریقۀ نزد آن ملت نتایج خوب به بار آورده باشد.

باید دید که جوان ایرانی چه باید بیاموزد تا مرد ایرانی کامل امروزی شود، نه مانند آنان که هستند بلکه آنچنان که باید باشند؛ این مطلب را نخست باید آشکارا دریافت و آنگاه از شیوه‌های مختلف فرهنگی که در کشورهای دیگر هست آنچه را سودمند و لازم باشد اقتباس باید کرد و شك نیست که در این راه هر گونه تعصب یا تمایل شخصی و یا غرض سیاسی خیانت به سرنوشت ملتی است و بخشودنی نخواهد بود.

اصول تعلیم و تربیت قدیم ما هم، که امروز هر کس از روی خودنمایی اینقدر از آن بد می‌گوید، یکسر عیب نبود و با همه نقصها مزایایی نیز دربر داشت و با آن اسلوب تربیت یافتگان صفات و خصائصی می‌یافتند که ایرانی بود.

اصول تعلیم... اصول تعلیم... ۱۵۰

شک نیست که آن اسلوب بکار امروز نمی آید زیرا غرض و منظور تربیت بکلی تغییر یافته است. آن فرهنگ برای محدودی از خواص بود که با دنیای خارج کمتر ارتباط داشتند و فرهنگ امروز باید عموم طبقات را منظور داشته باشد و ارتباط روز افزون ایشان را با دنیای پهناور در نظر بگیرد.

همچنین در اقتباس اصول تعلیم و اسلوب تربیت مشابهت ذوقی و فکری ممال و سوابق تاریخی ایشان را در نظر باید داشت. تمایل ایرانیان دانش دوست به فرهنگ فرانسه در نیم قرن اخیر نه اجباری بوده است نه اتفاقی. می دانیم که کشور فرانسه روزگاری است که در ایران نفوذ سیاسی ندارد تا به آن وسیله فرهنگ خود را به ما تحمیل کرده باشد. پس علت این تمایل را در ارتباط ذوقی و معنوی این دو ملت باید جست.

مطلبی که بهانه مدعیان اصلاح فرهنگ شده و مدتی است که بر سر زبانها افتاده، چنانکه شاگردان هم در تکلیف های درسی و مقالات روزنامه ای آنرا بهر بهانه عنوان می کنند، اینست که دستور تحصیلات مدارس ما مقتبس از فرانسه است و فرهنگ فرانسه کهنه و منسوخ شده و امروز بهترین روش تعلیم آن است که در امریکای شمالی یا بطور کلی در کشورهای انگلوساکسن جاری است و این راه است که باید پیش گرفت و یکسر به بهشت موعود رسید. برهان کهنگی و ناپسندی فرهنگ فرانسه نیز همین بس که آن کشور در نبرد ۱۹۴۰ شکست یافت این استدلال عوام پسند، که اگر غرض سیاسی در آن نباشد بی شک خامی و ساده لوحی هست، بر مقدمات و قضایای مبتنی است که در